جاءت فجعجعت الفجعجع

كذا كان العين العين

قصه

قضية كلية مشتمل بر اكبر اكبرى ميكويند

قضية جزئية مشتمل بر اصغر اصغرى ميكويند



شنيدم كه از ابر آمد سوداب

عالم صلاح و ان صلاطين

هو المستعان

قضیة کلیة مشتمل بر اکبر اکبری

قضیة جزئیة مشتمل بر اصغر اصغری



کتاب حاشیه کبری

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

قوه بینش

بدانکه آدمی را قوه ایست در ذات که منقش میشود در وی صور اشیا چنانچه در آینه

لیکن در آینه حاصل نمی شود مگر صور محسوسات در قوه مذکوره که انسانی

حاصل میشود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس

پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود

و معقول آنست که باینها مدرک نشود و هر صورت که در قوه مذکوره حاصل

در آیه آنرا ذهن خوانند حاصل شود یا بی تصدیق باشد یا با تصدیق زیرا که آن

صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی است بچیزی بایجاب چنانکه

زید نویسنده است یا بسلب چنانکه زید نویسنده نیست این صورت را

تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر نسبت مذکوره است آنرا تصور خوانند

پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد بتصور و تصدیق

فصل بدانکه این معلوم خواه نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب

خواه بسلب بر دو قسم است یکی بدیهی چنانکه معلوم شود بی فکر و نظر

چنانکه گرمی آتش و روشنی آفتاب ضروری

که اگر آفتاب بر آمده باشد شب نیست و افتاد چنانکه گوی این علم

یا زوج است یا فرد و چنانکه این شیء انسان است یا حیوان

پس ادراک نسبت حملیه و متصله و منفصله بایجاب و سلب

تصدیق نباشد آنرا حکم نیز خوانند و ادراک ماورای اینها
تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت است بایجاب و یا بسلب
ناچار باشد او را از سه تصور تصور اول منسوب الیه که آنرا محکوم
علیه خوانند دوم تصور منسوب به که آنرا محکوم به خوانند
سیم تصور نسبت بین بین که آنرا تصور نسبت حکمیه خوانند
مثلا در تصدیق باینکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید
که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت

که میان زید

که میان زید و قائم است که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک
آن نسبت بر وجه ایجاب یا بسلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف
باشد بر سه تصور تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت
حکمیه لیکن هیچ از این تصورات ثلثه نزد اهل تحقیق جزء
تصدیق نیستند فصل بدانکه تصور بر دو قسم است اول آنکه
در حصول وی احتیاج بنظر و فکر نباشد چون تصور حرارت
و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری

در نزد اهل تحقیق را از برای آنکه حکم اند
زیرا که نزد امام فخر رازی تصورات ثلثه
جزء تصدیق میباشد و داخل در نزد
حکما شرط میباشد خارج
بلکه شرط‌اند

و بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج بنظری و فکری

البدیهی هو الذی لا یتوقف حصوله علی نظر و فکر

باشد چون روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم را

تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز

بر دو قسم است اول ضروری که محتاج بنظر و فکر نباشد چون

با آنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است دانستن آن و این قسم را

تصدیق بدیهی خوانند دوم نظری که محتاج باشد بنظری چون

تصدیق با آنکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن

فصل تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را

از تصدیق ضروری حاصل توان کرد بطریق نظر و فکر و آن

عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله

بر وجهی که ادا کند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل

نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ~~حیوان~~

الانسان حیوان ناطق

با ناطق جمع کنی گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان

که حاصل نبوده باشد حاصل شود چنانکه تصدیق بآنکه عالم

الحیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده
قابل ابعاد ثلثه للمدرک المعقول

متغیرست و هرچه متغیرست حادث است جمع کنی وگوئی

عالم متغیرست و هرچه متغیرست حادث است از نتیجه تصدیق

بآنکه عالم حادث است حاصل شود فصل امتیاز آدمی

از دیگر حیوانات بجهة آنست که وی مجهولات خود را

از معلومات بنظر حاصل تواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس

بر همه کس لازمست که طریق نظر و فکر و صحت و فساد آنرا

بشناسد تا چون خواهد که مجهول تصوری و یا تصدیقی را از معلومات

تصوری

سایر حیوانات

تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل تواند کرد مگر آنکه بکنه

من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که ایشان را

در دانستن چیزها احتیاج بنظر نباشد فصل

بدانکه در عرف علما این فن آن تصورات مرتبه که موصل شوند

بتصوری دیگر آنرا معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات

مرتبه را که موصل شوند بتصدیقی دیگر آنرا حجت گویند پس مقصود

ازین فن دانستن معرف و حجت باشد و شک نیست که معرف

وجه در حقیقت معانی اند نه الفاظ وی مثلاً معرف

انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن وحجت

حدوث عالم معنی قضایای مذکوره است نه الفاظ آن

پس صاحب این فن بالذات احتیاج بالفاظ نیست ولیکن

چون تفهیم وتفهم معانی بالفاظ وعبارات است از این جهة

واجب شد بروی که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت

پس بر معانی فصل دلالت بودن شیء است بحیثیتی که از علم

بوی

بوی لازم آید علم بشیء دیگر وآن شیء اول دال گویند

وشیء ثانی را مدلول ووضع تخصیص شیء است بشیء

بروجهی که از علم بشیء اول حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم

بوضع سببی است از اسباب دلالت واقسام دلالت بحکم

استقرا سه است اول دلالت وضعیه که وضع را در وی

مدخل هست واین در الفاظ یافت شود چون دلالت لفظ زید

بر ذات زید ودر غیر الفاظ نیز یابد چون دلالت خطوط وعقود

و نصوب و اشارت بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت

عقلیه که بمقتضای عقل باشد و این در الفاظ نیز یافته

شود چون دلالت لفظ دیز مسموع از وراء جدار بر وجود

لافظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر صانع

سیم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع باشد و این در الفاظ

یافته شود چون دلالت اُح اُح بر درد سینه و در غیر الفاظ

نیز یافته شود چون دلالت حمرت بر خجالت و صفرت بر ترس

(حاشیه: از پس دیوار — گوینده — سرخ شدن — زرد شدن)

فصل

فصل بدانکه آنچه از دلالات معتبرست دلالت لفظیه وضعیه است

زیرا که افاده و استفاده معانی بدین طریق است و

این دلالت منحصرست در مطابقه و تضمن و التزام و مطابقه

دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن جهت

که تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان

بر معنی حیوان ناطق تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی

موضوع له خود از آن جهت که جزء معنی موضوع له اوست

(حاشیه: [illegible] ... لازم او افتاده است والله اعلم)

چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق

تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج موضوع له

او است ازان جهت که آن خارج لازم موضوع له او است چون دلالت

لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت فصل پوشیده

نیست که لفظ بر تمام موضوع له بمجرد وضع

و بر جزء معنی موضوع له نیز دلالت کند بواسطه آنکه

فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست چون دلالت لفظ انسان

بر معنی حیوان

بر معنی حیوان تنها و ناطق تنها ولیکن در دلالت لفظ بر خارج معنی

موضوع له محتاج است بلزوم آن خارج معنی موضوع له را در

ذهن باین معنی که خارج بحیثیتی باشد که هرگاه که موضوع له

در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر

انچنین نباشد آن لفظ را بروی دلالت کلی دائمی معتبر نیست

و اما پیش علمای اصول و بیان دلالت فی الجملة کافیست پس

لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجملة بسنده است

نباشد و پیش اصحاب این فن
دلالت کلی دائمی

فصل هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد بعض جزء نداشته باشد و او را لازم

مثل لفظ الله که مطابقه است

اتحاد دلالت مطابقه باشد بی تضمن و التزام لیکن تضمن و التزام

بی مطابقه صورت نه بندد زیرا که ایشان تابع وضعند و در جائی که

وضع است مطابقه است و اگر موضوع له لفظ بسیط و لازم

ذهنی باشد آنجا دلالت التزام باشد بی تضمن و چون موضوع له

لفظ مرکب باشد آنرا لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت تضمن باشد بی التزام

فصل لفظ چون در موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقه

مثل حیوان ناطق با جرم دخو

حقیقه خوانند و چون در جزء موضوع له خود استعمال کنند و یا خارج لازم در

یا حیوان تنها و یا ناطقه تنها

مجاز خوانند و اینجا احتیاج بقرینه باشد فصل لفظ یا چون

یک موضوع له باشد مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند

و در هر معنی محتاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ

نحو عین جاریة عینی باصرة

از نهار یک معنی موضوع باشد آنرا مترادف خوانند چون انسان و

بشر و اگر هر یکی را موضوع له جدا باشد آنرا متباین خوانند

چون انسان و فرس فصل لفظ دال بر معنی مطابقه بر ... است

مفرد و مرکب مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی

مقصود مجموع دلالت مقصود بود چون رامی الحجارة و مفرد آنست که این چنین نباشد

و این چهار قسم است یکی آنکه جزء نداشته باشد چون همزه استفهام دوم آنکه

جزء دارد و لکن این جزء دلالت ندارد اصلا چون زید سیم آنکه جزء

دارد و آن جزء دلالت دارد و لیکن نه بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون

عبد الله در حال علمیت چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد

بر جزء معنی مقصود و لیکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق

که علم شخصی انسان باشد فصل لفظ مفرد بر سه قسم است اسم کلمه

و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر نا تمام است یعنی صلاحیت ندارد

محکوم علیه واقع شود یا محکوم به آنرا در منطق ادات گویند

و در نحو حرف خوانند و اگر معنی وی تمام است پس خالی

از این نیست که صلاحیت دارد محکوم علیه واقع شود یا نه اگر نه

آنرا کلمه گویند در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم خوانند

فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام و تام آنست که بر وی

سکوت صحیح باشد یعنی چنین متکلم برآنجا سکوت کند مخاطب را

انتظاری نکه نباشد آنچنان انتظاری که محکوم علیه را باشد

بمحکوم به یا محکوم به را باشد بمحکوم علیه و مرکب تام فی نفسه محتمل صدق

و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در

(قطع نظر از حکم متکلم)

باب تصدیقات و اگر محتمل نباشد آن را انشا خوانند خواه

(صدق و کذب نباشد)

دلالت بالذات بر طلب شیئ کند چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت

نکند چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم یعنی انشا در محاورات

معتبر است و غیر تام آنست که بروی سکوت صحیح نباشد و این قسم

میشود بمرکب تقییدی که در وی جزء ثانی قید جزء اول باشد

خواه باضافه باشد چون غلام زید خواه بوصف باشد و چون

حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و مرکب غیر

تقییدی و ادراک معانی مرکبات غیر تامه فی الذات خبریه غیر

فصل ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات

(نحو ادراک معنی زید عمرو بکر)

غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد

وادراک معانی جزوی قصیر تصدیق باشد و این مباحث الفاظ چنانکه

(چون ادراک عمرو زید قائم)

مناسب این مقامست چون تصدیق موقوفست بتصورات

ازینجهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم فصل هر چه در ذهن

متصور شود اگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد

آنرا جزوی حقیقی خوانند چون زید و اگر منع نکند از وقوع شرکت بین کثیرین

آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یکی ازین کثیرین را افراد آن

(ازینجهت که احاطه کرده است افراد خود را) (چون عمرو و بکر و خالد)

کلی و جزوی اضافی و نیز خوانند و جزوی اضافی آنرا هم که جزوی

حقیقی باشد

حقیقی باشد چون زید قیاس بانسان کرده و نشاید که کلی باشد

(انسان)

بانفسه لیکن جزوی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس

بحیوان اگر فصل کلی را با جزوی قیاس کنیم یا حقیقت افراد خود

یا تمام حقیقت افراد خود باشد یا جزو حقیقت افراد خود باشد

یا خارج از حقیقت افراد خود باشد پس آن کلی که تمام حقیقت

افراد خود باشد آنرا نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام حقیقت

زید و عمرو و بکر و خالد است و ایشانرا از یکدیگر امتیاز نیست الا

بعوارض مشخصه معیّنه که ماهیت و حقیقت انسان [در] مدخلیت ندارد

و چون نوع که تمام ماهیت افراد خود است پس افراد وی متفق

الحقیقه باشند هرگاه از فردی یا افرادی وی بما هو سؤال کنند

آن نوع در جواب مقول شود پس نوع کلّی باشد که مقول شود

بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلاً هرگاه که گویند ما زید

بخروج الکمی — بخروج الکمیة

جواب انسان باشد و هرگاه ما زید و عمرو و بکر جواب انسان

و اگر جزء حقیقت افراد باشد آن را ذاتی خوانند و آن منحصر در جنس

مرکب

و فصل است

و فصل است زیرا که اگر جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان

آن حقیقت و حقیقت دیگر آن را جنس خوانند مراد بتمام مشترک

انسان — فرس مثلاً

این است که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن بیرون حیوان

از آن جزء

نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان

و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترک کنند

در ذاتیات بسیار چون جوهر قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس

و متحرک بالاراده حیوان عبارت است از این مجموع و چون حساس

تمام مشترکست میان امور مختلفة الحقایق بما هو سؤال کنند

جنس هر چگاه که از امور مختلفة الحقیقه

جنس در جواب وی مقول میشود مثلاً هرگاه که از انسان و فرس

بما هو سؤال کنند جواب وی حیوان باشد و اگر از انسان تنها

زیرا که درین هنگام سؤال از تمام حقیقت مشترکست و آن حیوانست

بما هو سؤال کنند سؤال از حقیقه باشد از تمام حقیقه نیست

که مختص او باشد حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق

باشد و ازینجا معلوم شد که جنس کلیست که مقول میشود بر امور مختلفه

الحقایق در جواب ما هو و ممکن که یک حقیقه را اجناس متعدد باشد

بعضی فوق

بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسانست و فوق او که جسم نامیست

و فوق جسم نامی جسم مطلقست و فوق جسم مطلق جوهر ما

جوهرست و هر آن جنس که جواب از جمیع مشارکات و ران جنس

نوع آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان که هر چه با انسان

در حیوانیت مشارکست چون او را با انسان در سؤال جمع کنی

جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب جمیع مشارکات واقع

نشود آنرا جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترکست

میان انسان ونباتات وحیوانات لکن درجواب سؤال ازانسان

ونباتات مقول میشود درجواب سؤال ازانسان باحیوانات مقول

نمیشود وهرجنس که درجواب جمیع مشارکات دروی دو باشد

بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی که الانسان والشجر ماهما

جسم نامی بعید بیک مرتبه است که حیوان فاصله شده است میان انسان

واگر جواب دران جنس سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق که

الانسان والحجر ماهما جسم مطلق بعید بدو مرتبه است که حیوان وجسم نامی فاصله شده

وعلی هذا القیاس وابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون

جوهر درمثال مذکور واقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان درین مثال

وآنچه میان جنس عالی وجنس سافل باشد آنرا متوسط خوانند

چون جسم نامی وجسم مطلق درین مثال آن است جزء که تمام مشترک

واگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند

زیراکه آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد

اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این [illegible]

الانسان ای شیء هو فی جوهره ناطق

مثل فرس و بقر و غنم و غیره

از همهٔ ماهیات تمیز کند این فصل را قریب خوانند خواه مشترک باشد

تمیز حقیقی کند

اما تمام مشترک نباشد که وی نیز تمیز بخشد از بعض ماهیات چون

الانسان ای شیء هو جوهر حساس

حساس این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل ممیز جوهری ست

الفرس ای شیء هو جوهر حساس

پس آن کلی باشد در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود

بدانکه نوع را معنی دیگر است که آن را نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی

بعض ماهیات که نوع حقیقی بود و نوع اضافی هم بشود

که جنس سوی مقول شود و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان

که مقول میشود بر وی و بر ماهیت فرس حیوان که جنس است در جواب

بر انسان — ما هما حیوان — ما هو

ما هو نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم

افراد وی متفق الحقیقة

و شاید که حقیقی نباشد چون حیوان که نوع جسم نامی است

اضافی

و جسم نامی که نوع جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی جوهر

جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت افراد خود خارج است

اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند او حقیقت را

تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس آن کلی باشد در جواب ای شیء

هو فی عرضه چون ضاحک نسبت بانسان کرده و اگر مشترک

میان دو حقیقت یا بیشتر باشد اگر اعرض عام خوانند چون ماشی

که مشترک است میان انسان و حیوانات پس کلیات منحصر بر پنج جزء

جنس فصل و نوع خاصه و عرض عام فصل معرّف بر چهار قسم است

اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون

حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد

از جنس بعید و فصل قریب چون جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف

انسان سیم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه

حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس

بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک در

تعریف انسان یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید

که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک

در تعریف انسان و مثل اصول و غیره معرّف را جمیع اقسام

حد خوانند فصل در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه و مشترک

جائز نباشد الا وقتی که قرینه واضح باشد فصل بدانکه دانستن

اشیاء موجوده چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن
میان اجناس و فصول آن حقایق و میان اعراض خاصه و عامه
اینها در غایت اشکال است امّا در دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز
کردن میان جنس و فصل و خواص و اعراض عامّه آن
آسان است چه مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و منصرف
مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصوّرات شروع نمودیم
بمباحث تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصوّرات نظریّه محتاج بودیم بدو چیز
[illegible]

یکی بیان موصل بتصوّرات که آن قول شارح است باقسام خود
و دیگر بیان کلّیات خمس که قول شارح ازان مرکّب شود
همچنین در تحصیل تصدیقات نظریّه هم محتاجیم بدو چیز یکی
بیان موصل بتصدیق که حجّة است باقسام خود و دیگر بیان قضایا
که حجّة ازان مرکّب شود و ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد [illegible]
که قضیّه قولی است که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قایل وی و قضیّه بحسب معنی
مرکّب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیّه و حکم

با یجاب سلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک

ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیه هست زیرا که شک در وی هست

و حکم نیست و قضیه بر سه قسم است حملیه شرطیه متصله و شرطیه منفصله

زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد

آنرا قضیه حملیه خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است خواه

سالبه چون زید قائم نیست اگر محکوم به در قضیه مفرد در حکم مفرد نباشد

محکوم علیه و

آنرا قضیه شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است آن قضیه را شرطیه

متصله خوانند

متصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی اگر آفتاب طالع است

روز باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب

برآمده باشد شب باشد و اگر حکم بانفصال باشد آن قضیه را

شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است

یا فرد خواه سالبه باشد چنانکه گوئی نیست چنین که این عدد

یا زوج است یا مرکب باشد از دو واحد فصل اطلاق حملیه و متصله

اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود است

زید قائم

و منفصله بر موجبات ظاهر است اما بر سوالب بواسطه

اینکه عدد یا زوج است یا فرد

عبارتست از موجبات در اطراف فصل محکوم علیه در قضیه

حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند

بر حکم و نسبت حکمیه معا آنرا رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو

قائم ست و لفظ هست در زید قائم هست و حرکت که در زید

بالجمله هر چه دلالت بر رابطه کند میان محمول و موضوع آن

رابطه است و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند

و محکوم به را تالی فصل موضوع در قضیه حملیه اگر جزوی

حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده هست

یا نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد

نکرده آنرا قضیه مهمله خوانند چون انسان نویسنده هست

وانسان نویسنده نیست و اگر کمیت بیان افراد کرده باشد

آنرا محصوره

قضیه

آنرا محصوره گویند و این بر چهار قسم است موجبه کلیه و سالبه

کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه فصل قضایای شخصیه

در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه محصوره جزئیست

پس قضایای معتبره در علوم محصور است در محصورات اربعه فصل

حرف سلب در قضیه حملیه چون جزو محمول شود آنرا معدولة

المحمول خوانند چون زید نا نویسنده است و اگر جزو نشود

آنرا محصل خوانند چون زید نیست نویسنده فصل

نسبت محمول با موضوع خواه بسلب و خواه بایجاب شاید

که ضروری باشد یعنی ممتنع الانفکاک باشد و آنرا

قضیه ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضرورة ولا

شیء من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورت

باشد از هر دو طرف باشد و آنرا ممکنه خاصه خوانند

چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص درین قضیه

[خاصه] موجبه و سالبه با معنی یکیست در هر دو حکم بنفی ضرورت ثبوت کتابت و سلب

کتابت هیچ کدام مر انسان را ضروری نیست و یا سلب ضرورت

ضرورت از یکطرف که آن مخالف طرف حکم باشد و آن را امکان

عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام

یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و لا شیء من

الانسان بکاتب بالامکان العام ثبوت کتابت

انسان را ضروری نیست و شاید که بدوام باشد

یعنی همیشگی باشد بی اعتبار ضرورت و آن را دائمه

خوانند چون کل فلک متحرک است و شاید که بالفعل

باشد فی الجمله و آن را مطلقه عامه خوانند چون

انسان کاتب است بالفعل یا انسان کاتب

نیست بالفعل فصل عکس قضیه حملیه آن

آن قضیه باشد

آن قضیه باشد که موضوع را محمول سازند و محمول را

موضوع بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق و کذب

اصل محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه

منعکس شود مثلاً هر گاه که کل انسان حیوان صادق

شود بعض الحیوان انسان صادق شود و همچنین

موجبه جزئیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلاً

چون بعض الحیوان انسان صادق شود زیرا که موضوع

و محمول بهم رسیده اند مثلاً فی شکل امکان در ذات

موضوع یعنی در ما صدق و افراد کل انسان

حیوان زید و عمرو و بکر شاید که محمول اعم باشد

پس موجبه کلیه در عکس صادق نباشد

و سالبه کلیه بنفسها منعکس شود چون ضروریه

مثلاً هرگاه لا شیء من الانسان بحجر صادق باشد و لا شیء من الحجر بانسان صادق باشد و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست

قضیه

فصل نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که باوی در سلب و ایجاب مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر یک مستلزم صدق دیگر باشد پس نقیض موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه است و نقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه

فصل قضیهٔ شرطیه اگر متصله لزومیه باشد اتصال وی سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری

تنافیند قضیه

نباشد قضیهٔ منفصلهٔ حقیقیه باشد اگر حکم انفصال در وجود و عدم تمام باشد ایمن عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشود و مرتفع نشود و یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو جمع نشود لیکن ارتفاع شاید یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریا یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشود و لیکن اجتماع شاید فصل تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود فصل حجت بر سه قسم است یکی قیاس که آن استدلالست بحال الکلی بحال الجزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس

استدلال وهو کردی بحال حیوان که کلیست بر حال جزئی وی
که انسان است دوم استقراء که آن استدلال است از
بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور
و بهائم حنک اسفل را میجنبانند در وقت المضغ پس جمیع
حیوان چنین باشد پس استدلال کردی بحال
جزئیات حیوان که انسان و طیور و بهائم است بر حال
حیوان که کلی ایشان است سیم تمثیل و آن استدلال است
به حال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ
حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است بعلت آنکه هر دو چیز مسکرند
فصل استقراء و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید
یقین پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است
و آن عبارتست از قول مؤلف مرکب باشد از قضایا
که لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم
متغیر است

متغیر است و هرچه متغیر است حادث است پس عالم
حادث است و قیاس بر دو قسم است یکی قیاس
اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور
نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که نتیجه یا
نقیض نتیجه در وی بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی
اگر این آدمی باشد حیوان باشد لیکن آدمیست
پس حیوان باشد لیکن حیوان نیست پس آدمی
نیست فصل قیاس اقترانی حملی باشد یعنی مرکب از
حملیات صرف و یا غیر حملی باشد و قسم اول ظاهرتر است
پس بر وی اختصار کنیم و این بر چهار نوع است
زیرا که نسبت میان محمول و موضوع چون مجهول باشد
احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت باشد.

است نسبت

که در وی

پس حیوان است

مطلوب

تا بواسطه او نسبت میان محمول و موضوع معلوم
شود و او را حد وسط خوانند چنانکه موضوع
مطلوب را اصغر خوانند و محمول مطلوب را اکبر خوانند
و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود
اکبر را آن را شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد
آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را
آن را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را
آن را شکل ثالث خوانند فصل شکل اول را شرط
آنست که صغرای وی یعنی قضیه که مشتمل است
بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در تحت اوسط مندرج
شود و کبری وی یعنی قضیه که مشتمل است بر اکبر
کلیه باشد تا حکم از اوسط متعدی باصغر شود
یقین پس همیشه صغرای شکل اول موجبه باشد

و کبری وی کلیه و ضروب منتجه وی چهار است اول موجبتین
کلیتین و نتیجه موجبه کلیه باشد کقولنا کل جسم
مؤلف و کل مؤلف محدث فکل جسم محدث دوم
موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه
موجبه جزئیه سیم موجبه کلیه صغری و با
سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم
موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه
سالبه جزئیه پس شکل اول منتج محصورات اربعه است
و شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف
باشد بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و یکی
سالبه و کبری وی کلیه باشد و ضروب این شکل
نیز چهار است اول موجبه کلیه صغری و سالبه
کلیه کبری و نتیجه ~~سالبه کلیه~~ باشد چون کل

ج ب ولا شیء من اب فلا شیء من ج ا دوم
عکس این چون لا شیء من ج ب وکل اب
فلا شیء من ج ا سیم موجبهٔ جزئیهٔ صغری و
سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه باشد
چون بعض ج ب ولا شیء من اب فبعض
ج لیس ا چهارم سالبهٔ جزئیهٔ صغری و
موجبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه باشد
چنانکه گوئی بعض ج لیس ب وکل اب فبعض
ج لیس ا پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه
کلیه یا جزئیه وشرط شکل ثالث آنست
صغری وی موجبه باشد ویکی از مقدمتین
کلی باشد وضروبش است سه منتج ایجاب
جزئیه وسه منتج سلب جزئی وآن سه که منتج

ای ب

ایجاب جزئیه اول موجبتین کلیتین چنانکه همه ب ج
وهمه ب ا ست دوم صغری موجبهٔ جزئیهٔ کبری موجبهٔ
کلیه چنانکه بعض ب ج وهمه ب ا سیم صغری
موجبهٔ کلیه کبری موجبهٔ جزئیه چنانکه همه ب ج
وبعض ب ا ونتیجه این هر سه ضرب این است
که بعض ج ا وآن سه که منتج سلب جزئیه اول
موجبهٔ کلیهٔ کبری مثل همه ب ج است وهیچ از ب
ا نیست دوم موجبهٔ جزئیهٔ صغری وسالبهٔ کلیه
کبری چنانکه گفتی که بعض ب ج است وهیچ
از ب ا نیست سیم موجبهٔ کلیهٔ صغری وسالبهٔ
جزئیه کبری مثل ب ج وبعض ب لیس ا نتیجه
این هر سه ضرب این است که بعض ج لیس ا

وشکل رابع چون بعید بود از طبع آن را بیان نکردیم
امّا قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی اتّصالی
دوّم انفصالی اتّصالی آن است که مرکّب باشد
از متّصلهٔ لزومیّه با وضع مقدّم یعنی با اثبات
مقدّم باشد وآن را نتیجه وضع تالی باشد چنانکه
گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لیکن
انسان است پس حیوان باشد یا مرکّب باشد از
لزومیّهٔ متّصله و رفع تالی وآن را نتیجه رفع مقدّم
باشد چنانکه گوئی در مثال مذکور لیکن او حیوان
نیست پس او انسان نباشد امّا انفصالی آن است
که مرکّب باشد از منفصلهٔ حقیقیّه با وضع احد
جزئین وآن را نتیجه رفع جزء دیگر باشد یا با رفع

پس احد جزئین او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد او را
چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد
یا فرد لیکن زوج است پس فرد نباشد لیکن
فرد است پس زوج نباشد لیکن زوج نیست
پس فرد باشد لکن فرد نیست پس زوج است
یا مرکّب باشد از منفصلهٔ مانعة الجمع با وضع احد
جزئین وآن را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را
نتیجه دو است چنانکه گوئی این چیز یا شجر است یا حجر
لکن شجر است پس حجر نباشد لکن حجر است پس شجر نباشد
و یا مرکّب باشد از منفصلهٔ مانعة الخلوّ با رفع
احد جزئین وآن را نتیجه وضع جزء دیگر باشد آن
~~منفصله مانعة الخلوّ با رفع احد جزئین وآن را~~

نتیجهٔ وضع چیزی دیگر باشد پس نتیجهٔ او نیز

دو بود چنانکه گوئی این چیز یا لا تجربت

و یا حجر لیکن تجربت پس لا حجر باشد لیکن

حجر است لا تجربت پس باشد تمت هذا الکتاب

بعون الله الملک الوهاب

فی یوم الجمعة تسعة وعشر شهر فی

قعدة الحرام فی سنه ۱۲۳۲

حرره الاقل

دارس اگر فرق بنماند زوق...

...

۱۲۳

رباعی

ای آنکه ز ... [illegible]
... [illegible]

لامکان ... [illegible]
... [illegible]

آنچه در اندیشه ناید آن خداست

اعلم ان الاشياء ثلثة اقسام واجب وممتنع وممكن لان الشئ ان افتقر ذاته وجوده فهو الواجب كواجب الوجود عز اسمه وان افتقر عدمه فهو ممتنع كشريك البارئ وان استوى بالنسبة الى الوجود والعدم فهو ممكن كجميع المخلوقات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواجب وجوده الممتنع نظيره الممكن سواه وغيره الصادر باختياره شره وخيره والصلوة على محمد الذي انتشر به نهيه وامره اما بعد فان كتاب الذي صنفه الشيخ الامام قدوة الحكماء اثير الدين الابهري طيب الله ثراه وجعل الجنة مثواه المشهور بايساغوجي لما كان على بعض الاخوان متعسرا وعلى بعضهم متيسرا فاردت ان اكتب بالتماسهم اوراقا لتزيل

واجب الوجود هو الذي تقتضي وجوده ذاته ويمتنع العدم
الواجب الذي وجوده لذاته لا يحتاج الى الغير
الممتنع الوجود ما لا يكون وجوده مقتضيا لعدمه
الممكن الوجود ما لا يكون مقتضيا لعدمه ولا لوجوده

تعسره وتتم تيسره وانا المفتقر الى الله الموفق والمعين الحمد لله على توفيقه ونسئل هداية طريقه والهام الحق بتحقيقه ونصلي على محمد وعترته واله الطاهرين اما بعد فهذه رسالة في المنطق اوردنا فيها ما يجب استحضاره لمن يبتدي في شيء من العلوم مستعينا بالله تعالى انه مفيض الخير والجود قال ايساغوجي اللفظ الدال على تمام ما وضع له بالمطابقة ويدل على جزئه بالتضمن ان كان له جزء وعلى ما يلازمه في الذهن بالالتزام كالانسان فانه يدل على الحيوان الناطق بالمطابقة وعلى احدهما بالتضمن

وعلى فن العلم وضعة الكتاب بالالتزام اقول اعلم ان للمنطقيين
اصطلاحات يجب استحضارها للمبتدي اذا اراد ان يشرع في شيء
من العلوم منها ايساغوجي وهو لفظ يوناني يراد به الكليات الخمس
اعني الجنس والنوع والفصل والخاصة والعرض العام ومنها
ما يتوقف معرفتها على بيان دلالات الثلث المطابقة والتضمن والالتزام
واقسام اللفظ والدلالة هي كون الشيء بحالة يلزم من العلم به
العلم بشيء آخر والاول هو الدال والثاني هو المدلول فمن هذا
عرف ان الدليل هو الذي يلزم من العلم به العلم بشيء آخر وكذا

عرف

عرف ان المدلول هو الذي يلزم من العلم بشيء آخر العلم به والدلالة
ينقسم الى طبيعية وعقلية ووضعية والمراد من الدلالة الوضعية
ان يكون بحسب الوضع اللفظ الدال على المعنى ثلثة لان
اللفظ الدال على المعنى لا يخلو اما ان يكون دالا على تمام ما وضع له
او يدل على جزء ما وضع له او يدل على ما يلازمه في الذهن فان كان
الاول فالدلالة دلالة المطابقة وان كان الثاني فالدلالة
دلالة بالتضمن وان كان الثالث فالدلالة دلالة بالالتزام
مثال الدلالة بالمطابقة كالانسان فانه يدل على الحيوان الناطق

بالمطابقة لكونه تمام ما وضع له الانسان وانما تسمى هذه الدلالة

مطابقة لان اللفظ موافق لتمام ما وضع له وذلك ماخوذ

من قولهم طابق النعل بالنعل اذا توافقا ومثال ما يدل بالتضمن

كالانسان اذا دل على احد جزئيه على الحيوان او على الناطق وانما

سميت هذه الدلالة تضمنا لانه يدل على الجزء الذي هو في ضمنه

فيكون دالا على ما في ضمنه ومثال الدلالة بالالتزام كالانسان

اذا دل على قابل العلم وصنعة الكتابة وانما سميت هذه الدلالة

التزاما لان اللفظ لا يدل على كل امر خارج عنه بل على الخارج اللازم

له وانما قيد قوله على ما يلازمه في الذهن لان الملازمة الخارجية

لو جعلت شرطا لم يتحقق دلالة الالتزام بدونها لامتناع تحقق

الملزوم بدون تحقق اللازم واللازم باطل فكذا الملزوم

لان العدم كالعمى يدل على الملكة كالبصر التزاما

لان العمى عدم البصر عما من شانه ان يكون بصيرا مع ان

بينهما معاندة في الخارج قال ثم اللفظ اما مفرد وهو الذي

لا يراد بالجزء منه دلالة على جزء معناه كالانسان واما

مؤلف وهو الذي لا يكون كذلك كرامي الحجارة اقول

لما فرغ عن بيان الدلالات الثلث شرع في تقسيم اللفظ فنقول

اللفظ ينقسم الى قسمين مفرد ومؤلف لانه اما ان لا يراد با

لجزء منه دلالة على جزء معناه كالانسان فان جزء هذا اللفظ

لا يراد من جزئه على جزء معناه او يراد ذالك كقولك رامي الحجارة

فانه لفظ يدل جزئه على جزء معناه لان الرمي يدل على ذات

من ثبت له الرمي الحجارة يدل على جسم معين فان كان الاول

فهو مفرد وان كان الثاني فهو مؤلف قوله لا يراد بالجزء منه

دلالة على جزء معناه صارت على اربعة اقسام الاول لا يكون

له جزء

علما

له جزء نحو ق والثاني ان يكون له جزء لكن لا معنى له نحو زيد

علما والثالث ان يكون له جزء ذو معنى لكن لا يدل الجزء

عليه نحو عبد الله علما لان معناه شخص معين والرابع

ان يكون له جزء ذو معنى دال عليه لكن لا تكون مراده نحو

الحيوان الناطق علما لان معناه ح الماهية الانسان مع التشخص

قال المفرد اما كلي وهو الذي لا يمنع نفس تصور مفهوم

عن وقوع الشركة فيه كالانسان واما جزئي وهو الذي

يمنع نفس تصور مفهومه من ذالك كزيد علما اقول المفرد

ينقسم على قسمين كلي وجزئي لانه اما ان يكون نفس تصور مفهومه اى
من حيث انه متصور مانعا من وقوع الشركة فيه اى اشتراكه بين
كثيرين اولا يكون كذالك فان منع نفس تصور مفهومه من
اشتراكه بين كثيرين فهو جزئي كزيد علما فانه اذا تصور
مفهومه امتنع عن صدقه على كثيرين وان لم يمتنع نفس
تصور مفهومه من اشتراكه بين كثيرين فهو كلي كالانسان
فان مفهومه عند العقل لم يمتنع عن صدقه على كثيرين وانما
قيد تعريف مفهوم الكلي والجزئي بنفس التصور لان من الكليات

ما يمنع

ما يمنع الاشتراك بين امور متعددة بالنظر الى الخارج كواجب الوجود
فانه بالنظر الى الخارج جزئي وبالنظر الى الذهن كلي فان الدليل
الخارجي منع عن الشركة فيه لكن عند العقل لم يمتنع عن صدقه
على كثيرين والا لم يفتقر الى دليل اثبات الوحدانية **قال** الكلي
اما ذاتي وهو الذي يدخل في تحت حقيقة جزئياته كالحيوان
بالنسبة الى الانسان **اقول** الكلي ينقسم الى قسمين ذاتي وعرضي
لانه اما ان يكون داخلا في حقيقة جزئياته اولا يكون فان كان
داخلا في حقيقة جزئياته فهو ذاتي كالحيوان بالنسبة الى الانسان

(من وقوع)

(والفرس واما عرضي وهو
الذي يخالفه كالضاحك
بالنسبة الى الانسان)

فانّه حقيقة زيد وعمرو وبكر وخالد والحيوان داخل فيه لكونه مركبا من الحيوان

والناطق وكذا بالنسبة الى الفرس الا لم يكن داخلا في حقيقة

جزئياته بل كان خارجا عن تلك الحقيقة فهو عرضي كالضاحك

بالنسبة الى الانسان فانّه لم يدخل في حقيقة زيد وعمرو وبكر التي هي الانسان

كما عرفت انّه مركب من الحيوان والناطق فقط فتعين انّه خارج عنه

وعلى هذا لا يكون نفس الماهية ذاتية بل يكون من العرضيات لانّه

يخالف الذاتي بهذا التفسير وكل ما يخالفه فهو عرضي وقد

يقال الذاتي على ما ليس بعرضي فحينئذ تكون نفس الماهية ذاتية

لا يقال

لا يقال ان الذاتي هو المنتسب الى الذات فلا يجوز ان يكون نفس

الماهية ذاتية والا لزم انتساب شيء الى نفسه وهو ممتنع لانّا

نقول هذه التسمية اي تسمية الماهية ذاتية لغوية حتى يلزم — ليست بلغوية

من ذلك بل انها اصطلاحية فلا يلزم ذلك قال والذاتي — المحذور

اما مقول في جواب ما هو بحسب الشركة المحضة كالحيوان بالنسبة

الى الانسان والفرس وهو الجنس اقول هذا شروع في بيان الكليات

الخمس اعلم ان الذاتي اما جنس او نوع او فصل لانّه ان كان مقولا

في جواب ما هو بحسب الشركة المحضة اي لا بالخصوصية ايضا فهو جنس — كالحيوان

بالنسبة الى الانسان والفرس فانه اذا سئل من الانسان والفرس بما هما

كان الحيوان جوابا عنهما واذا سئل عن كل واحد من الانسان و الفرس

لم يصلح ان يقع جوابا عن كل واحد منهما لانه ليس بتمام ماهية

كل واحد منهما بالانفراد لانك اذا افردت الانسان بالسؤال

فقولك ما هو فجوابه انه ليس الا الحيوان الناطق لكونه تمام ماهيته

وكذا اذا افردت الفرس بالسؤال فجوابه الحيوان الصاهل لكونه تمام الماهية

قال ويرسم الجنس بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالحقايق

في جواب ما هو قولا ذاتيا واما مقول في جواب ما هو بحسب الشركة و

الخصوصية

والخصوصية معاً كالانسان بالنسبة الى زيد وعمرو وهو النوع

اقول قوله كلي زائد لا طائل تحته وقوله مقول جنس متناول للكليات

الجواب ان الكلي يدل على كثيرين بالالتزام ومقولين على كثيرين بالمطابقة واذا كان كذلك لا يكون زايد

والجزئيات وقوله مقول على كثيرين يخرج الجزئيات لما مر من ان

الجزئي انما يقال على شخص واحد وقوله مختلفين بالحقايق يخرج

النوع لكونه مقولا على كثيرين متفقين بالحقايق في جواب

ما هو قولا ذاتيا يخرج الكليات الباقية اعني الفصل و

الخاصة والعرض العام وان كان الذاتي مقولا في جواب ما هو

بحسب الشركة والخصوصية معاً فهو النوع كالانسان بالنسبة

الى افراده اعنى زيدا وعمرا وبكرا وغير ذلك لانه اذا سئل عن زيد
وعمرو وبكر وغيرهم بماهم كان الجواب الانسان لانه تمام ماهيتهم المشتركة
بينهم واذا سئل عن زيد فقط كان الجواب الانسان ايضا لانه
تمام ماهيته المختصة به فتعين انه اعنى النوع يكون مقولا فى جواب
ماهو بحسب الشركة والخصوصية معا ويرسم النوع بانه كلى مقول على
كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة فى جواب ماهو فقوله كلى
زايد كما مر وقوله مقول جنس شامل للجزئى والكلى وقوله على كثيرين
يخرج الجزئى وقوله مختلفين بالعدد دون الحقيقة يخرج الجنس لان النوع

انما هو

انما هو مقول على كثيرين متفقين بالحقيقة ومختلفين بالعدد بخلاف
الجنس وقوله مختلفين بالعدد لكون افراده مختلفة بالعوارض والمشخصات
وقوله فى جواب ما هو يخرج الثلثة الباقية المذكورة وان كان الذاتى
غير مقول فى جواب ما هو بل مقول فى جواب اى شيء هو فى ذاته
وهو اعنى المقول فى جواب اى شيء هو فى ذاته ما يميز الشيء
عن الشيء المشارك فى الجنس كالناطق وهو فصل ولو قال او فى وجوده
ايضا لكان قوله اشمل ليدخل فيه الماهية المركبة من امرين متساويين
او امور متساوية اللهم الا ان يقال اكتفى بالجنس بناء على بطلان

تركيب الماهية من امرين متساويين او امور متساوية ولقايل ان يقول

فعلى هذا كان اللازم عليه ان لا يذكر الجنس في التعريف وذالك اعنى

ما يميز الشيء عما يشاركه في الجنس وهو الفصل كالناطق بالنسبة

الى الانسان فانه اعنى الناطق مميز الانسان عما يشاركه

في الحيوانية كالفرس والبغل والبقر وغيرها لانه اذا سئل عن الانسان

باي شيء هو في ذاته كان الجواب انه ناطق لان السؤال باي شيء هو في ذاته

انما يطلب ما يميز الشيء عن غيره وكل ما يميز الشيء عن غيره يصلح

اى الناطق اى الانسان عن فرس

للجواب فالناطق يصلح للجواب لتميزه الانسان عن غيره ويرسم اى الفصل

بانه كلي

بانه كلي يقال على الشيء في جواب اي شيء هو في ذاته فقوله كلي جنس

مستدرك فقوله يقال على الشيء متناول للكليات الخمس وقوله في

جواب اي شيء هو في ذاته فقوله يخرج النوع والجنس والعرض

العام لان النوع والجنس يقالان في جواب ما هو لا في جواب

اي شيء هو في ذاته والعرض العام لا يقال في جواب اصلا

وقوله في ذاته اعني في جوهره يخرج الخاصة لانها وان كانت

مميزة للشيء لكن لا في جوهره وذاته بل في عرضه فالعرض

واما العرضي اما ان يمتنع انفكاكه عن الماهية وهو العرض اللازم

او لا يمتنع وهو العرض المفارق وكل واحد منهما اما ان يختص

بحقيقة واحدة وهو الخاصة كالضاحك بالقوة والفعل للانسان

عرض لازم — عرض مفارق

فيرسم بانها كلية يقال على ما تحت حقيقة واحدة فقط قولاً

اى الخاصة

عرضياً واما ان يعم حقائق فوق واحدة وهو العرض العام كالمتنفس

عرض

المتنفس بالقوة والفعل للانسان وغيره من الحيوانات ويرسم بانه

عرض عام

كلى يقال على ما تحت حقائق مختلفة قولاً عرضياً اقول ان العرض

اما لازم او مفارق لانه اما ان يمتنع انفكاكه عن الماهية او لا يمتنع

انفكاكه الاول هو العرض اللازم كالكاتب بالقوة بالنسبة الى الانسان

والثاني

والثاني هو العرض المفارق كالكاتب بالفعل بالنسبة اليه وكل واحد

منهما اى من العرض اللازم والمفارق اما خاصة وعرض عام لانه

ان اختص كل واحد من اللازم والمفارق بحقيقة واحدة فقط

وهو الخاصة كالضاحك بالقوة والفعل للانسان فان

الضاحك بالقوة عرض اللازم لا ينفك عن ماهية الانسان

تختص بحقيقة واحدة وهي ماهية الانسان والضاحك بالفعل

عرض غير لازم اى مفارق ينفك عن ماهية الانسان تختص بها

ويرسم الخاصة بانها كلية يقال على ما تحت حقيقة واحدة فقط قولاً

عرضياً قولاً كلية مستدركة كما مر غير مرة بل مراة قوله مقول على ما تحت
حقيقة واحدة جنس كالحيوان شامل للكليات الخمس وقوله واحدة
فقط يخرج الجنس والعرض العام لكونهما مقولين على ما تحت
حقائق وقوله قولاً عرضياً يخرج النوع والفصل لانهما مقولان على
ما تحتهما لكنهما ذاتياً ولا عرضياً وان لم يختص كل واحد من اللازم
المفارق بحقيقة واحدة بل يعم حقائق فوق واحدة فهو العرض العام
كالمتنفس بالقوة بالفعل بالنسبة الى الانسان وغيره من الحيوانات
فان المتنفس بالقوة عرض اللازم غير منفك عن ماهيات الحيوانات

غير مختص بواحدة

غير مختص واحدة ويرسم اى العرض العام بانه كلي يقال على ما تحت
حقائق مختلفة قولاً عرضياً فقوله كلي زايد كما مر قوله يقال جنس
شامل للكليات وقوله على ما تحت حقائق مختلفة يخرج النوع
والفصل والخاصة لانها لا يقال الا على حقيقة واحدة فقط وقوله
قولاً عرضياً يخرج الجنس لانه قول ذاتي لا عرضي وكون هذه التعريفات
الكليات رسوماً بناء على امكان ان يكون لها ماهيات وراء
تلك المفهومات التي ذكرناها مساوية لها الا ان المناسبة ذكر التعريف
الذي هو اعم لان عدم العلم بانها حدود لا يوجب العلم بانها رسوم

ملزومات

قال القول الشارح الحد قول دال على ماهية الشيء هو الذي تركب
من جنس الشيء وفصله القريبين كالحيوان الناطق بالنسبة
الى الانسان وهو الحد التام والحد الناقص وهو الذي تركب عن
جنس بعيد وفصل القريب كالجسم الناطق بالنسبة الى الانسان
والرسم التام هو الذي تركب من جنس القريب وخاصة اللازمة
كالحيوان الضاحك في تعريف الانسان ورسم الناقص هو الذي
يتركب عن عرضيات تختص جملة بحقيقة واحدة كقولنا في تعريف
الانسان انه ماش على قدميه عريض الاظفار بادي البشرة مستقيم القامة

ضحاك

ضحاك بالطبع اقول الموصل الى العلم ينقسم الى قسمين احدهما
القول الشارح والآخر الحجة لانه ان كان تصورا مع عدم اعتبار
الحكم فيه موصلا الى المطلوب التصوري فهو القول الشارح وان كان
تصورا مع عدم اعتبار الحكم فيه موصلا الى المطلوب التصوري
فهو القول الشارح وان كان تصورا مع اعتبار الحكم فيه موصلا
الى المطلوب التصديقي فهو حجة فاذا عرفت هذا فنقول من تلك
اصطلاحات المنطقية المذكورة القول الشارح وهو المعرف اعم
من ان يكون حدا او رسما والحد قول دال على ماهية الشيء قوله قول

قیل کفته‌اند جایز نیست این تعریف که گفته‌اند حد معرف جمیع العلة است که تسلسل لازم می‌آید چه حد که معرف شده از برای آن جزء دیگر هم باید معرف حد باشد و جزء دیگر همچنین حد اگر برگشته دور و اگر برنگشته تسلسل جواب آنکه تسلیم لزوم تسلسل مراتب

دال بمنزلة الجنس قوله علی ماهیة الشیء یخرج الرسم کما بیّنته بهذا النفی صورت مثل وجود وجود نفی

هو التعریف الحد وقیل لم یجز تعریفه لئلا یلزم التسلسل قلت لا وجود است از قبیل واجب الوجود وجود

نسلّم لزوم التسلسل لان الحد الحد نفس الحد کما ان وجود الوجود او نفی وجود

نفس الوجود والحد ینقسم الی قسمین تام وناقص والحد التام هو

الذی یترکب عن جنس الشیء وفصله القریبین کالحیوان الناطق

بالنسبة الی الانسان فانک اذا قلت ما الانسان فیقال الحیوان

الناطق ومثل هذا هو الحد التام اما کونه حدًّا فلان الحد فی اللغة

المنع وهو لکونه مشتمل علی الذاتیات مانع عن دخول الغیر فیه واما

کونه

لانه اما ان یکون بالذاتیات او بالعرضیات فان کان الاول فهو الحد وان کان الثانی فهو الرسم

کونه تامًّا فلکون تمامًا الذاتیات مذکورة بتمامها فیه کالحیوان الناطق

والحد الناقص هو الذی یترکب عن جنس بعید للشیء و

فصل القریب کالجسم الناطق بالنسبة الی الانسان فانه اذا

سئل عن الانسان ما هو واجیب عنه بانه جسم الناطق کان

الحد ناقصًا اما کونه حدًّا فلما مر واما کونه ناقصًا فلعدم ذکر

بعض الذاتیات فیه والرسم ایضًا ینقسم الی قسمین ناقص

وتام اما الرسم التام فهو الذی یترکب من جنس الشیء وخاصته

اللازمة کالحیوان الضاحک فی تعریف الانسان اما کونه

رسمًا فلانٌ رسم الدار اثرها ولمّا كان التعريف الشيء بالخاصّة
اللازمة التي هي من آثار الشيء كان تعريفًا بالاثر واما كونه تامًّا
فلتحقّق المشابهة بينه وبين الحدّ التام من جهة انّه وضع فيه
الجنس القريب وقيّد بامر تختصّ بالشيء وهو الضاحك واما
الرسم الناقص هو الذي مركّب عن عرضيّات تختصّ جملتها
بحقيقة واحدة كقولنا في تعريف الانسان انّه ماشٍ على قدميه
عريض الاظفار بادي البشرة مستقيم القامة ضحّاك بالطبع
فانّ جملة هذه الامور العرضيّة مختصّة بالانسان لا غير بخلاف

لا كلّ واحد منها لانّ كلّ واحد منها لا يختصّ بحقيقة واحدة

كلّ واحد

كلّ واحد منها لوجود البعض منها في غيره ايضًا اما كونه رسمًا فلما
مرّ من انّ الخواصّ التي هي اللازمة من آثار الشيء فيكون
تعريفًا بالاثر الذي هو الرسم واما كونه ناقصًا فلعدم
ذكر بعض الاجزاء رسم تام فيه حتى يتحقّق المشابهة بالحدّ
التام كتحقّقها بين الرسم التام قال القضايا القضيّة قول
او الحدّ التام
يصحّ ان يقال لقائله انّه صادق فيه او كاذب فيه وهي امّا حمليّة
كقولنا زيد كاتب او زيد ليس بكاتب وامّا شرطيّة متّصلة
كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وامّا شرطيّة منفصلة

كقولنا العدد اما ان يكون زوجا او فردا والجزء الاول من الحملية
يسمى موضوعا والثاني محمولا والجزء الاول من الشرطية مقدما
والثاني يسمى تاليا اقول لما فرغ من قول الشارح شرع
في بيان الحجة وهي القضايا المرتبة الى المطلوب التصديقي
والقضية قول يصح ان يقال لقائله انه صادق فيه او كاذب
فيه وهو الذي يسميه بعضهم خبرا والقول هو المركب سواء كان لفظا
مركبا كما في القضية الملفوظة او مفهوما عقليا مركبا
كما في القضية المعقولة وهو اي القول جنس متناول الاقوال

التامة

التامة والناقصة والانشائية وقوله يصح ان يقال لقائله انه صادق
فيه او كاذب فيه فصل يحترز به عن الاقوال الناقصة والانشائية
من الامر والنهي والاستفهام وغيرها وهي اي القضية منقسم
الى قسمين احدهما حملية والآخر شرطية لان المحكوم عليه وبه
اي المحكوم به في القضية ان كان مفردين فالقضية حملية كقولنا
زيد كاتب والا فالقضية شرطية وفيه نظر لان المحكوم عليه وبه
لا يلزم ان يكونا مفردين في الحملية كقولنا زيد ابوه قائم وان
كان جملتين فالقضية شرطية فالشرطية اما شرطية متصلة

وهي التي يحكم فيها بصدق قضية او لا صدقها على تقدير صدق

قضية اخرى كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود او سالبة

ان حكم فيها بسلب صدق قضية على تقدير صدق قضية اخرى

كقولنا ليس ان كانت الشمس طالعة فالليل موجود اما شرطية منفصلة

وهي التي يحكم فيها بالتنافي بين القضيتين فان حكم فيها

بالتنافي الايجاب فالقضية منفصلة موجبة كقولنا العدد اما

ان يكون زوجا او فردا وان حكم فيها بالتنافي سلبا فالقضية

منفصلة سالبة كقولنا ليس اما ان يكون الانسان اسود او كاتبا

قوله

قوله والجزء الاول اي المحكوم عليه من القضية الحملية يسمى موضوعا

لانه انما وضع لان يحكم عليه الشيء والجزء الثاني اي المحكوم به منها

يسمى محمولا لانه انما وضع لان يحمل على الشيء والنسبة التي يرتبط

بها المحمول بالموضوع يسمى النسبة حكمية ولم يذكر في الجزء الاخير

والجزء الاول من القضية الشرطية يسمى مقدما لتقدمه في الذكر

والجزء الثاني منها يسمى تاليا لكونه تابعا له وهو من التلو بمعنى التبع

قال فالقضية اما موجبة كقولنا زيد كاتب واما سالبة كقولنا

زيد ليس بكاتب وكل واحد منها اما مخصوصة كما ذكرنا واما محصورة

وهي اما كلية كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان
بكاتب واما جزئية كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان
ليس بكاتب واما ان لا يكون كذالك يسمى محملة كقولنا الانسان كاتب
ليس الانسان بكاتب **اقول** تنقسم القضية ثانيا الى موجبة وسالبة
لان تلك النسبة التي ذكرناها ان كانت حكما بان يقال الموضوع
محمول في القضية موجبة كقولنا زيد كاتب وان كانت حكما بان يقال الموضوع ليس بمحمول في القضية سالبة كقولنا زيد ليس بكاتب قوله وكل
واحد من القضية الموجبة والسالبة اما ان يكون مخصوصة او محصورة
كلية كانت او جزئية او محملة لانه ان كان الموضوع في القضية
شخصا

شخصا معينا في القضية مخصوصة كما ذكرنا من مثال الموجبة والسالبة
نحو زيد كاتب زيد ليس بكاتب واما تسميتها مخصوصة فلخصوص موضوعها
وقد يقال لها شخصية ايضا لكون موضوعها شخصا معينا و
ان لم يكن موضوعها معينا اي لم يكن الموضوع القضية شخصا
معينا جزئيا بل يكون غير معين كليا فان بين فيها قضية كمية
الافراد الموضوع من الكلية والجزئية في القضية محصورة مسورة
اما كونها محصورة فلحصر افراد موضوعها واما كونها مسورة فلاشتمالها
على السور الذي هو اللفظ الدال على كمية افراد الموضوع حاصرا لها

ومحيطاً والسور ماخوذ من سور البلد فكما انه محيط بالبلد كذالك

ههنا محيط بافراد الموضوع وهذه المحصورة اما ان يحكم فيها على كل

الافراد او على بعضها وعلى التقديرين اما بالايجاب او السلب فان كان

الاول فالقضية كلية مسورة موجبة كقولنا كل انسان كاتب او سالبة

كقولنا لا شيء ولا واحد من الانسان بكاتب والسور في الكلية

الموجبة نحو كل وفي الكلية السالبة نحو لا شيء ولا واحد كما ذكرنا

وان كان الثاني اي وان كان الحكم في القضية على بعض الافراد فالقضية

موجبة جزئية مسورة كقولنا بعض الانسان كاتب او سالبة كقولنا

بعض الانسان

بعض الانسان ليس بكاتب والسور في القضية الجزئية الموجبة نحو

بعض وواحد فقط وفي الجزئية السالبة نحو ليس كل وليس

بعض وبعض ليس وان لم يكن كذالك اي وان لم يكن الموضوع

في القضية شخصاً معيناً وان لم يكن الحكم فيها على كل الافراد و

بعضها فالقضية تسمى مهملة لاهمال بيان كمية الافراد التي يحكم

عليها فاذاً القسمة مثلثة كما ثلث الشيخ في الشفاء لا يقال ان

القضية الطبيعية خارجة عنها فلا يصدق الحصر لانا نقول الكلام

في القضايا المعتبرة في العلوم والقضية الطبيعية ليست بمعتبرة

في العلوم فخرو جما عن القسمة لا يخل بالانحصار **قال** والمتصلة اما

لزومية كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما اتفاقية

كقولنا ان كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق والمنفصلة اما حقيقية

كقولنا العدد اما زوج او فرد وهي مانعة الجمع والخلو معا كما ذكرنا

واما مانعة الجمع فقط كقولنا هذا الشيء اما شجر او حجر واما مانعة

الخلو فقط كقولنا زيد اما ان يكون في البحر او لا يغرق **اقول**

لما فرغ عن تقسيم الحملية شرع في تقسيم الشرطية سواء كان متصلة

او منفصلة اما الشرطية المتصلة تنقسم الى قسمين احدهما لزومية

والآخر

والآخر اتفاقية لانه ان كان صدق التالي فيها على التقدير صدق

وقوع المقدم لعلاقة بينهما تثبت ~~حصت~~ اي في غير ذات

للمقدم توجب ذلك فالقضية متصلة لزومية والمراد بالعلاقة

بينهما نسبة يستلزم بها المقدم التالي كالعلية والمعلولية

والتضائف اما العلية فكقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار

موجود فان طلوع الشمس علة لوجود النهار واما المعلولية

فكقولنا كلما كان النهار موجودا فكانت الشمس طالعة فان

وجود النهار معلول لطلوع الشمس واما التضائف فكقولنا

ان كان زيد ابا لعمرو فعمر ابنه وان كان صدق التالي في المتصلة

على تقدير صدق المقدم لا لعلاقة مذكورة بل على سبيل الاتفاق

فالقضية متصلة اتفاقية كقولنا ان كان الانسان ناطقا فالحمار

ناهق فانه لا علاقة بين ناطقية الانسان وناهقية الحمار حتى

يجوز العقل استلزام ناطقية الانسان ناهقية الحمار بل توافق

الطرفان على سبيل الصدق فيهما واما الشرطية المنفصلة فينقسم

الى ثلثة اقسام حقيقة مانعة الجمع ومانعة الخلو لانه ان الحكم في

القضية بالتنافي بين جزئيها في الصدق والكذب معا فالقضية

منفصلة حقيقية كقولنا العدد اما زوج او فرد فانه حكم في هذه

القضية بامتناع اجتماع الزوج والفرد على عدد واحد وبامتناع

ارتفاعهما عنه وانما سميت هذه حقيقة لان التنافي بين جزئيها

اشد من التنافي بين جزئي الاخرين لانه لو جد التنافي بين

جزئيها في الصدق والكذب معا وهذا ليس الا حقيقة الانفصال و

ان حكم في القضية بالتنافي بين جزئيها فقط فالقضية مانعة الجمع

كقولنا هذا الشيء اما شجر او حجر فانه حكم في هذه القضية بالتنافي

بين الحجر والشجر في الصدق فقط لا في الكذب لجواز ان يكون الشيء

في صدق

لاشجر او لاحجر وانما سميت هذه القضية مانعة الجمع لاشتمالها

على مانع الجمع بين جزئيها في الصدق ان حكم فيها بالتنافي بين

جزئيها في الكذب فقط لا في الصدق فالقضية مانعة الخلو كقولنا زيد

اما ان يكون في البحر واما ان لا يغرق فانه حكم في هذه القضية بالتنافي

بين ان لا يكون في البحر وان يغرق لا بين ان يكون في البحر وان

لا يغرق لجواز ان يكون في البحر وان لا يغرق وانما سميت هذه

مانعة الخلو لاشتمالها على منع الخلو بين جزئيها في الكذب **قال**

وقد يكون المنفصلات ذوات اجزاء ثلثة كقولنا العدد اما

زائد

زائد او ناقص او مساو **اقول** المنفصلات المذكورة تتركب كل

واحد منها على جزئين غالبا كما مر وقد تتركب عن اكثر من

الجزئين اما المنفصلة الحقيقية فكقولنا العدد اما زائد او

ناقص او مساو فانه حكم فيها بان هذه الجمع لا تجتمع على عدد

واحد لا تخلو العدد عن احد منها وفيه نظر لان عين احد

اجزاء الحقيقية يستلزم نقيض الآخر لامتناع الجمع وبالعكس

لامتناع الخلو فلو تركب الحقيقية من ثلثة اجزاء فصاعدا

يلزم الخلف لانه في المثال المذكورة وهو قولنا العدد اما زائد

او ناقص

او مساوياً يلزم ان يستلزم كونه زايداً كونه غير ناقص ويستلزم
كونه غير ناقص كونه مساوياً ينتج من هذا ان يستلزم كونه زايداً كونه
مساوياً وقد كان بينهما منع الجمع لكون المنفصلة حقيقية هذا خلف
وايضاً يلزم ان يستلزم كونه غير زايد كونه ناقصاً ويستلزم كونه
ناقصاً كونه غير مساوٍ فينتج من هذا ان يستلزم كونه غير زايد
كونه غير مساوياً وقد كان بينهما منع الخلو ايضاً لكون المنفصلة
حقيقية هذا خلف بل الحق ان يقال ان هذه الحقيقية قد تركب عن حملية
ومنفصلة كقولنا هذا العدد اما ان يكون مساوياً لذلك العدد

اوزايداً عليه



اوزايداً عليه او ناقصاً عنه والجزء الثاني اعني قوله او زايداً الى آخره
منفصلة والجزء الاول حملية والاصل في هذا العدد اما مساوٍ
لذلك العدد او غير مساوٍ له لكنه اذا لم يكن مساوياً له كان
زايداً عليه او ناقصاً عنه فلما كان هذه القضية المنفصلة
في قوة تلك الحملية اقيمت مقامها فيظن انها مركب عن
ثلثة اجزاء لكنها بالحقيقة مركبة عن الحملية والمنفصلة
كما عرفت ولا يتركب الحقيقية الا من جزئين وكذا مانعة الخلو
بخلاف مانعة الجمع فانها قد يتركب عن ثلثة اجزاء فصاعداً

وما منها لا يقتضي طولاً لا يليق في هذا المختصر فيطلب في المطولات

قال والتناقض اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث

يقتضي لذاته ان يكون احدهما صادقة والاخرى كاذبة كقولنا

زيد كاتب زيد ليس بكاتب اقول اعلم ان اصطلاحات

المنطقية المذكورة التناقض القضيتين بالايجاب والسلب

وهو اختلاف القضيتين

بحيث يقتضي لذاته ان يكون احدهما صادقة والاخرى

كاذبة كقولنا زيد كاتب زيد ليس بكاتب فان هاتين القضيتين

اختلفتا بالايجاب والسلب اختلافاً يقتضي لذاته ان يكون

احدهما

احدهما صادقة والاخرى كاذبة على حسب الواقع قوله اختلاف

جنس يتناول الاختلاف الواقع بين القضيتين ومفردين وبين

مفرد وقضية وقوله قضيتين اخرج الاختلاف الواقع بين

مفردين ومفرد وقضية وقوله بالايجاب والسلب اخرج الاختلاف

الواقع بالاتصال والانفصال والاختلاف بالكلية والجزئية

والاختلاف بالعدول والتحصيل او غير ذلك وقوله بحيث

يقتضي اخرج الاختلاف بالايجاب والسلب لكن لا بحيث

ان يقتضي صدق احدهما كذب الاخرى نحو زيد ساكن وزيد

ليس بساكن لانهما صادقتان وقوله لذاته يخرج الاختلاف با
بمتحرك

الايجاب والسلب بحيث يقتضي صدق احدهما كذب الاخرى لكن

لا لذات ذالك الاختلاف بل بواسطة نحو زيد انسان وزيد

ليس بناطق فان الاختلاف بين هاتين القضيتين اتما يقتضي

ان يكون احدهما صادقة والاخرى كاذبة لا لذاته لان قولنا زيد

ليس بناطق في قوة قولنا زيد ليس بانسان اولان قولنا زيد

انسان في قوة قولنا زيد ناطق فيكون ذالك بواسطة لا

لذاته قال ولا يتحقق ذالك الا بعد اتفاقهما في ثماني وحدات

الموضوع

في الموضوع والمحمول في الزمان والمكان والاضافة والقوة والفعل

والجزء والكل والشرط ونقيض الموجبة الكلية انما هي السالبة الجزئية

ونقيض السالبة الكلية انما هي الموجبة الجزئية كقولنا كل انسان

حيوان بعض الانسان ليس بحيوان ولا شيء من الانسان بحيوان

بعض الانسان حيوان اقول القضيتان اللتان بينهما يقع التناقض

لا يخلو من ان يكون مخصوصتين او محصورتين او مهملتين فان

كانتا مخصوصتين فلا يتحقق التناقض الا بعد اتفاقهما في ثماني

وحدات الاول وحدة الموضوع لانهما لو اختلفتا في هذه الوحدة

در تناقض هشت وحدة شرط دان
وحدة موضوع ومحمول ومكان
وحدة شرط واضافه جزء وكل
قوه وفعلست در آخر زمان

لم يتناقضا لجواز صدقهما وكذبهما معاً نحو زيد قائم وعمرو ليس بقائم
والثانية وحدة المحمول اذ لو اختلفا فيه لما لم يتناقضا نحو زيد كاتب
وزيد ليس بشاعر والثالثة وحدة الزمان اذ لو اختلفا فيه لم
يتناقضا نحو زيد قائم ليلا زيد ليس بقائم نهاراً الرابع وحدة
المكان لانهما عند اختلافهما لم يتناقضا زيد قائم في الدار
زيد ليس بقائم في السوق والخامس وحدة الاضافة لانهما ان
اختلفا فيها لم يتحقق التناقض نحو زيد اب لعمرو وزيد ليس اب
لبكر والسادس وحدة القوة والفعل لانهما لو اختلفا فيهما

بان يكون النسبة

بان يكون النسبة في احدهما بالقوة والاخرى بالفعل لم تناقضا
نحو الخمر في الدن مسكر اي بالقوة والخمر في الدن ليس بمسكر
اي بالفعل والسابعة وحدة الكل والجزء لانهما اذا اختلفا
في الكل والجزء لم يتحقق التناقض نحو الزنجي اسود اي بعضه
الزنجي ليس باسود اي كله والثامنة وحدة الشرط لعدم
التناقض بين القضيتين عند اختلاف الشرط كقولنا الجسم
مفرق للبصر اي بشرط كونه ابيض الجسم ليس بمفرق للبصر اي
بشرط كونه اسود فاذا عرف هذا فاعلم ان القضيتين اذا

كانت احدهما موجبة كلية ينبغي ان يكون الاخرى سالبة جزئية

واذا كانت سالبة كلية كانت الاخرى موجبة فنقيض الموجبة

الكلية انما هي السالبة الجزئية كقولنا كل انسان حيوان

وبعض الانسان ليس بحيوان ونقيض السالبة الكلية انما

هي الموجبة الجزئية كقولنا لا شيء من الانسان بحيوان و

بعض الانسان حيوان وعلتم هذا بيانى في المحصورات والحق ان

ايراد المص هذا اى قوله نقيض الموجبة الكلية ههنا ليس في

موضعه وانما هو موضع بعد تحقيق المحصورات قال

المحصورات

المحصورات لا يتحقق التناقض بينهما الا بعد اختلافهما في الكلية

والجزئية لان الكليتين قد تكذبان كقولنا كل انسان كاتب

ولا شيء من الانسان بكاتب والجزئيتين قد تصدقان

كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب

اقول ان كانت القضيتان المتناقضتان محصورتين لا يتحقق

التناقض بينهما الا بعد اختلافهما في الكلية والجزئية بان يكون

احدهما كلية والاخرى جزئية وهذا انما يكون بعد اتفاقهما

في الوحدات المذكورة فلو قيد بعد قوله في الكلية والجزئية ايضا لكان

بقوله

اولى ليكون اشارة اليه اعنى اتفاقهما فى الوحدات المذكورة وانما قلنا

انه لم يتحقق التناقض فى المحصورتين الا بعد اختلافهما فى الكلية

والجزئية لان كليتين قد تكونان كاذبتين كقولنا كل انسان

كاتب ولا شئ من الانسان بكاتب او الجزئيتين قد تصدقان

كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب

فنقيض الكلية الجزئية لا الكلية وبالعكس اعنى نقيض

الجزئية الكلية لا الجزئية وان كانت القضيتان مهملتين

فحكمهما حكم المحصورتين لان المهملات محصورات فى الحقيقة من حيث

انها فى قوة

[illegible]

انها فى قوة الجزئية قال العكس وهو ان يصير الموضوع محمولا

والمحمول موضوعا مع بقاء السلب والايجاب بحاله والصدق و

الكذب بحاله اقول من تلك الاصطلاحات المذكورة العكس

وهو عبارة عن تصيير الموضوع فى القضية محمولا والمحمول موضوعا

مع بقاء الكيفية اى السلب والايجاب اى ان كان الاصل موجبا

كان العكس ايضا كذالك وان كان سالبا كان العكس ايضا

كذالك ومع بقاء التصديق والتكذيب اى ان كان الاصل

صادقا باى وجه كان العكس ايضا كذالك وان كان كاذبا كان

العكس ايضا

كذلك كما اذا اردنا ان نعكس قولنا كل انسان حيوان جعلنا الجزء الاول
ثانيا والثاني اولا وقلت بعض الحيوان انسان واذا اردنا نعكس قولنا لا شيء
من الانسان بحجر قلنا لا شيء من الحجر بانسان ولو قال المص العكس هو جعل الجزء الاول
من القضية ثانيا والجزء الثاني اولا لكان اصوب لان ما هو الموضوع لا يصير
محمولا والمحمول لا يصير موضوعا اصلا ولئن سلمت ولكن لا يخرج عن التعريف
المذكور عكس الشرطيات وانما اعتبر بقاء السلب والايجاب لانهم تتبعوا القضايا فلم
يجدوا في الاكثر بعد جعل المذكورة صادقة فيه لازمة لاصلها الا موافقة لها في
السلب والايجاب وانما اعتبر بقاء الصدق لان العكس لازم للقضية او لو فرض صدقها

بدون صدق العكس لزم صدق الملزوم بدون صدق اللازم وصدق الملزوم
بدون صدق اللازم وهو مستحيل ولم يعتبر بقاء الكذب لانه لا يلزم من كذب الملزوم
كذب اللازم فان قولنا كل حيوان انسان كاذب مع صدق عكسه اللازم
وهو قولنا بعض الانسان حيوان فعلى هذا قول المص والتكذيب الا لا يمكن
غلط قال والموجبة الكلية لا تنعكس كلية اذ لا يصدق قولنا كل انسان
حيوان ولا يصدق كل حيوان انسان بل تنعكس جزئية لانا اذا قلنا كل انسان
حيوان نصدق بعض الحيوان انسان لانا نجد شيئا معينا موصوفا بالانسان
والحيوان فلزم ان يصدق بعض الحيوان انسان اقول القضية الكلية

الس

تكون موجبة كلية لا يلزم ان تنعكس موجبة كلية بل يلزم ان
تنعكس موجبة جزئية اما عدم انعكاسها كلية فلانه يتحقق
بمادة تكون المحمول فيها اعم من الموضوع وعند الانعكاس
يلزم صدق الاخص على كل افراد الاعم وهو محال مثلا يصدق
قولنا كل انسان حيوان ولا يصدق كل حيوان انسان والا لزم
ان يصدق الانسان الذي هو اخص على كل افراد الحيوان
الذي هو اعم وهو محال وانعكاسها جزئية فلانا اذا قلنا
كل انسان حيوان نجد شيئا معينا موصوفا بالانسان والحيوان وهو ذات الانسان فيكون
بعض الحيوان

بعض الحيوان انسان هذا ما ذكروه في تعليل انعكاسها جزئية
والاولى فيه ان يقال اذا صدق كل انسان حيوان لزم ان يصدق
بعض الحيوان انسان والا لصدق نقيضه وهو لا شيء من الحيوان
بانسان فيلزم المنافاة بين الانسان والحيوان فيصدق ليس بعض
(فيلزم لا شيء من الانسان بحيوان)
الانسان بحيوان وقد كان الاصل كل انسان حيوان هذا خلف
(اي كون كل انسان حيوان وبعض الانسان ليس بحيوان)
او نضم ذلك النقيض الى الاصل ينتج سلب الشيء عن نفسه وهو محال
وهكذا نقول كل انسان حيوان ولا شيء من الحيوان بانسان ينتج من الشكل الاول
لا شيء من الانسان بانسان وهو محال فكذا الموجبة الجزئية

تنعكس الى جزئية بهذه الحجة اقول القضية الموجبة ايضاً تنعكس

موجبة جزئية كما ان القضية الكلية الموجبة تنعكس اليها والحجة التي ذكرناها فيها (الجزئية هيهنا كالحجة)

فانه اذا صدق بعض الحيوان انسان يلزم ان يصدق بعض الانسان حيوان

لانا نجد موضوعاً شيئاً معيناً موصوفاً بالحيوان وبالانسان فيكون بعض

الانسان حيواناً او نقول على تقدير صدق قولنا بعض الحيوان انسان

يلزم ان يصدق بعض الانسان بحيوان والا ليصدق نقيضه وهو لا شيء

من الانسان بحيوان ويلزم منه لا شيء من الحيوان بانسان وقد كان الاصل

بعض الحيوان انسان هذا خلف او نضم هذا اللازم الى الاصل حتى يلزم

سلب الشيء

بعض الحيوان انسان انتج ... بعض الاول ان بحيوان نتيجه ... الحيوان بحجر

سلب الشيء عن نفسه كما مر قال والسالبة الكلية تنعكس كلية

وذلك بين في نفسه فاذا صدق قولنا لا شيء من الانسان بحجر

صدق لا شيء من الحجر بانسان والا لصدق نقيضه وهو بعض الانسان

حجر وتنعكس الى قولنا بعض الحجر انسان وقد كان الاصل لا شيء

من الحجر بانسان اقول والسالبة الكلية يلزم ان تنعكس سالبة

كلية وذلك اي انعكاسها الى السالبة الكلية بين بنفسه لانه

اذا صدق لا شيء من الحجر بانسان يلزم ان يصدق لا شيء من الانسان

بحجر والا لصدق نقيضه وهو بعض الانسان بحجر وينعكس الى قولنا

بعض الحجر انسان وقد كان الاصل لا شيء من الحجر بانسان هذا خلف

او نقول اعني النقيض وهو بعض الانسان حجر الى الاصل ينتج سلب الشيء

عن نفسه هكذا بعض الانسان حجر ولا شيء من الحجر بانسان

ينتج من الشكل الاول بعض الانسان ليس بانسان وهو مستحيل

الصدق قولنا كل ما هو الانسان فهو انسان بالضرورة

قال والسالبة الجزئية لا عكس لها لزوما لانه يصدق بعض

الحيوان ليس بانسان ولا يصدق عكسه اقول السالبة

الجزئية لا يلزم ان تنعكس اليها والا ينتقض بمادة يكون الموضوع

فيها اعم

فيها اعم من المحمول يصدق سلب الاخص عن بعض الاعم

ولا يصدق سلب الاعم عن بعض الاخص لان كل اخص يستلزم

الاعم فان قولنا مثلا بعض الحيوان ليس بانسان كالفرس وغيره

ولا يصدق عكسه وهو بعض الانسان ليس بحيوان لصدق نقيضه

وهو كل انسان حيوان والا لوجد الكل بدون الجزء وهو محال وانما

قيد بقوله لزوما لانه قد يصدق العكس في بعض المواد مثلا يصدق بعض

الانسان ليس بالحجر ويصدق عكسه ايضا وهو بعض الحجر ليس بانسان

قال القياس قول مؤلف من اقوال متى سلمت لزم عنها

قول آخر اقول المطلب الاعلى من الاصطلاحات المنطقية المذكورة

القياس ورسموه بانه قول مؤلف من اقوال متى سلمت لزم عنها

اي من تلك الاقوال لذاتها قول آخر كقولنا العالم متغير وكل متغير حادث

فانه مركب من قولين اذا سلما لزم عنهما لذاتهما قول آخر وهو العالم

حادث والمراد من القول اعم من ان يكون ملفوظا او

معقولا والمراد من الاقوال ما فوق قول واحد ليتناول القياس المؤلف

من قولين والقياس المؤلف من اقوال فوق اثنين فالقول

الواحد لا يسمى قياسا وان لزم عنه لذاته قول آخر كعكس المستوي

وعكس

وعكس النقيض متى سلمت يشير الى ان تلك الافراد لا يلزم ان

يكون مسلمة في نفسها بل يلزم ان يكون بحيث لو سلمت لزم عنها

لذاتها قول آخر ليدخل في التعريف القياس الذي مقدماته صادقة

والقياس الذي مقدماته كاذبة كقولنا كل انسان جماد وكل جماد

حمار فان هذين القولين وان كانا كاذبين في نفسهما الا

انهما بحيث لو سلمتا لزم عنهما ان كل انسان حمار وقوله لزم

عنها يحترز به عن الاستقراء والتمثيل لانهما وان سلمت

مقدماتهما لكنه لا يلزم ان يلزم عنهما شيء آخر لامكان

التخلّف في مدلولها عنها وقوله لذاتها يحترز بها عن القياس الذي
يلزم عنه بعد التسليم قول آخر لا لذاته بل بواسطة مقدمة اجنبية
كما في القياس المساواة وهو ما يتركب من قولين بحيث ان يكون
متعلق محمول اوّلهما موضوع الآخر كقولنا آ مساو لب وب مساو
لج فانّ هذين القولين يستلزمان ان يكون آ مساو لج لكن لا لذاتها
بل بواسطة مقدمة اجنبية وهي انّ كلّ مساوي المساوي للشيء
مساو لذلك الشيء وانّما قال من الاقوال ولم يقل من مقدمات
لئلا يلزم الدور لانّ المقدمة قد عرفوها بانها ما جعلت جزء القياس
فافهم

فاخذ والقياس في تعريفها فلو اخذت هي ايضا في تعريف القياس
لزم الدور قال وهو اما اقتراني كقولنا كل جسم مؤلف وكل
مؤلف محدث فكل جسم محدث واما استثنائي
كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكن النهار موجود
فالشمس طالعة لكن النهار ليس بموجود فالشمس ليس بطالعة
اقول القياس ينقسم الى قسمين اقتراني واستثنائي
لانه ان لم يكن عين النتيجة او نقيض النتيجة مذكورة في القياس
بالفعل فهو اقتراني كقولنا كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث

وكل جسم محدث وكقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود

فالارض مضيئة ينتج كلما كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة فان كانت

عين النتيجة او نقيضها مذكورة فيه بالفعل فهو استثنائي كقولنا ان كانت

الشمس طالعة فالنهار موجود ولكن الشمس طالعة ينتج فالنهار موجود

ولكن النهار ليس بموجود ينتج فالشمس ليست بطالعة وهذا مثال

نقيض النتيجة وانما سمي الاول اقترانيا لكون الحدود فيه مقترنة غير

مستثناة وانما سمي الثاني استثنائيا لاشتماله على اداة الاستثناء وهو لكن

والمراد من كون عين النتيجة او نقيضها مذكورة في القياس بالفعل ان

يكون

يكون طرفها او طرف نقيضها مذكورة فيه بالترتيب الذي هو في

النتيجة قال المشترك المكرر بين مقدمتي القياس فصاعدا

يسمى حدا اوسط وموضوع المطلوب يسمى حدا اصغر ومحمول المطلوب

يسمى حدا اكبر والمقدمة ~~التي فيها الاكبر تسمى الكبرى~~ والمقدمة

التي فيها الاصغر تسمى الصغرى

والتي فيها الاكبر تسمى كبرى وهيئة التاليف من الصغرى

والكبرى شكلا اقول اعلم ان المشترك المكرر بين مقدمتي

القياس فصاعدا يسمى حدا وسطا لتوسطه بين طرفي المطلوب

سواء كان موضوعا او محمولا او مقدما او تاليا وقد مر مثالهما انفا

والاشكال اربعة لان الحد الاوسط ان كان

محمولا في الصغرى موضوعا في الكبرى فهو الشكل

الاول وان كان محمولا فيهما فهو الثاني

وان كان موضوعا فيهما فهو الثالث

وان كان موضوعا في الصغرى محمولا في الكبرى

فهو الشكل الرابع

فهذه الاشكال الاربعة المذكورة في المنطق

وموضوع المطلوب يسمى حداً اصغر لانه اخص في الاغلب والاخص

اقل افراداً فيكون اصغر ومحمول المطلوب حداً اكبر لانه اعم في الاغلب والاعم

اكثر افراداً فيكون اكبر والمقدمة من مقدمات القياس التي فيها

الاصغر يسمى صغرى لاشتمالها على الاصغر فتكون ذات الاصغر

وهذا البس الا مع الصغرى المقدمة التي فيها الاكبر تسمى كبرى

لاشتمالها على الاكبر فتكون ذات الاكبر وهذا البس الا مع الكبرى

واقتران الصغرى بالكبرى في الايجاب والسلب وفي الكلية والجزئية

تسمى قرينة وضرباً ولم يذكر المصنف هذا وهيئة التالفة الناشئة

المعطوف نظيره

الحاصلة

الحاصلة من اقتران الصغرى بالكبرى تسمى شكلاً قال فالاشكال

اربعة لان الحد الاوسط ان كان محمولاً في الصغرى وموضوعاً

في الكبرى تسمى الشكل الاول وان كان بالعكس فهو الشكل الرابع

وان كان موضوعاً فيهما فهو الشكل الثالث وان كان محمولاً

فيهما فهو الشكل الثاني فهذه الاشكال الاربعة في المنطق اقول

لان الحد الاوسط ان كان محمولاً في الصغرى وموضوعاً في الكبرى

فهو الشكل الاول نحو كل ج ب وكل ب ا فكل ج ا وان كان

بالعكس اي وان كان موضوعاً في الصغرى ومحمولاً في الكبرى

فهو الشكل الرابع نحو كل ب ج و ا ب فبعض ج ا وان كان اى الحد الاوسط
موضوعا فيهما اى فى الكبرى والصغرى فهو الشكل الثالث نحو كل
ب ج ينتج بعض ج ا وان كان اى الحد الاوسط محمولا فيهما اى فى
الصغرى والكبرى فهو الشكل الثانى نحو كل ج ب ولا شيء من ا ب
ينتج ولا شيء من ج ا فهذه هى الشكل الاربعة المذكورة فى المنطق
قال والشكل الرابع منها بعيد عن الطبع جدا والثانى يرتد
الى الاول بعكس الكبرى والثالث يرتد الى الاول بعكس الصغرى والرابع
يرتد الى الاول بعكس الترتيب او بعكس المقدمتين جميعا والكامل فى الانتاج

كل ب ا كل ا ب ينتج بعض

هو الاول

هو الاول والذى له عقل سليم طبع مستقيم لا يحتاج الى رد الثانى
الى الاول وانه ينتج الثانى عند اختلاف مقدمتيه بالايجاب والسلب اقول
من هذه الاشكال الاربعة المذكورة فى المنطق الشكل الرابع وهو بعيد
عن الطبع جدا لانه لا يحصل المطلوب به الا بالتعسر وانما يحصل
بالاشكال الباقية بالتيسر بالرد من هذه الباقية ما هو اقرب الى الطبع
هو الشكل الاول الباقية اعنى الثانى والثالث والرابع يرد عند
الانتاج الى الشكل الاول والذى له طبع مستقيم وعقل سليم لا يحتاج
الى رد الشكل الثانى الى الاول لانه اقرب من الباقيين اليه لما ذكرناه

في الصغرى التي هي اشرف مقدمتين لاشتمالها على موضوع المطلوب
الذي هو اشرف من المحمول لان المحمول انما يطلب لاجله واعلم ان
الشكل الثاني انما ينتج اذا كانت مقدمتاه اي الصغرى والكبرى
مختلفين بالايجاب والسلب اي اذا كانت احديهما موجبة والاخرى
سالبة والا لكانتا اما موجبتين او سالبتين واياما كان يتحقق
الاختلاف في النتيجة اما اذا كانتا موجبتين فلانه يصدق كل انسان
حيوان وكل ناطق حيوان والحق الايجاب كقولنا كل انسان ناطق
واذا ابدل الكبرى بقولنا كل فرس حيوان كان الحق السلب واما اذا كانتا

سالبتين

سالبتين فلانه يصدق لا شيء من الانسان بحجر ولا شيء من الفرس بحجر
والحق السلب ولو بدلنا الكبرى بقولنا لا شيء من الناطق بحجر كان الحق
الايجاب بخلاف ما اذا وجدنا الاختلاف بين المقدمتين بالايجاب
والسلب ومع هذا انه لا يلزم كلية الكبرى في هذا الشكل والا
لاختلف النتيجة كقولنا لا شيء من الانسان بفرس وبعض الحيوان
فرس والحق الايجاب فهو بعض الانسان حيوان ولو قلنا بعض الصاهل
فرس كان الحق السلب وهو ليس بعض الانسان بصاهل هذا على تقدير الايجاب
الكبرى واما على تقدير سلبها فلانه يصدق قولنا كل انسان حيوان وبعض الجسم

نحو لا شيء من الفرس بانسان

كل انسان ناطق

ليس بحيوان والحق الايجاب وهو بعض الانسان جسم واذا قلنا بعض الحجر ليس
بحيوان كان الحق السلب وهو بعض الانسان ليس بحجر ولم يذكر المص هذا الشرط
قال الشكل الاول وهو الذي جعل معيار العلوم فنورده هٰهنا ليجعل دستورا
ويستنتج منه المطلوب كلها وشرط انتاجه ايجاب الصغرى وكلية الكبرى وضروب
النتيجة اربعة الاول كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فكل جسم محدث
الثاني كل جسم مؤلف ولا شيء من المؤلف بقديم فلا شيء من الجسم
بقديم الثالث بعض الجسم مؤلف وكل مؤلف حادث فبعض الجسم حادث
الرابع بعض الجسم مؤلف ولا شيء من المؤلف بقديم فبعض الجسم ليس بقديم

اقول

اقول لما كان الشكل الاول اصلا من بين الاشكال والباقية مردودة اليه ولهذا
سمي بما جعل معيار العلوم لا اولا المص اورده المص منها جميع ضروب النتيجة دون
غيره ليجعل دستورا اي قانونا يستنتج منه المطلوب وهو فيهم الاشكال الباقية
وضروب النتيجة اربعة لان القسمة العقلية تقتضي ان يكون ستة عشر
يسقط منها اثنا عشر كما بين في المطولات وبقي اربعة اضرب الضرب
الاول وهو ان يكون من موجبتين كليتين والنتيجة موجبة كلية كقولنا
كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث ينتج كل جسم محدث والضرب الثاني
ان يكون من كليتين الكبرى سالبة كلية والنتيجة سالبة كلية كقولنا

كل جسم مؤلف ولا شيء من مؤلف بقديم ينتج لا شيء من الجسم بقديم

والضرب الثالث ان يكون من موجبتين فالصغرى موجبة جزئية والنتيجة

موجبة جزئية كقولنا بعض الجسم مؤلف وكل مؤلف محدث حادث ينتج بعض

الجسم حادث والضرب الرابع ان يكون موجبة جزئية صغرى وسالبة

كلية كبرى والنتيجة سالبة جزئية كقولنا بعض الجسم مؤلف ولا شيء من

المؤلف بقديم ينتج بعض الجسم ليس بقديم ومن هذا يعرف ان الايجاب

الصغرى وكلية الكبرى شرط في شكل الاول والا لاختلف النتيجة اما

الاول فلانه يصدق لا شيء من الانسان بفرس وكل فرس حيوان والحق الايجاب

واذا بدلنا

واذا بدلنا الكبرى كقولنا وكل فرس صاهل كان الحق السلب واما الثاني

فلانه يصدق كل انسان حيوان وبعض الحيوان فرس والحق السلب

واذا قلنا بعض الحيوان ضاحك كان الحق الايجاب فالقياس

الاقتراني اما حمليين كما مر واما متصلتين كقولنا ان كانت

الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجودا فالارض

مضيئة ينتج ان كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة اقول لما

فرغ المص من القياس من قبيل الاقتراني والاستثنائي اراد ان

يبين ان كل واحد منهما اي شيء يتركب فقال القياس الاقتراني

واما من المنفصلتين كقولنا العدد اما زوج او فرد وكل زوج اما زوج الزوج او زوج الفرد ينتج كل العدد اما فرد او زوج الزوج او زوج الفرد واما من حملية ومنفصلة كقولنا كلما كان هذا الشيء انسان فهو حيوان وكل حيوان جسم ينتج

نحو لا شيء من الانسان بصاهل

نحو كلما كان هذا الشيء

اما ان يتركب من مقدمتين حمليتين كما مر من قولنا كل جسم

مؤلف وكل مؤلف محدث فانّ كلا من هاتين المقدمتين حملية

ينتج كل جسم محدث

اما ان يتركب من شرطيتين متصلتين كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود

كلما كان النهار موجود فالارض مضيئة ينتج من اقتران هاتين

الشرطيتين المتصلتين ان كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة

والمراد من الشرطيتين المتصلتين المتصلتان على اللزوم دون

الاتفاقية كما ذكرنا في المطالب واما ان يتركب من مقدمتين

شرطيتين منفصلتين كقولنا العدد اما فرد او زوج وكل زوج فهو

اما زوج

اما زوج الزوج او زوج الفرد ينتج من هاتين المقدمتين المنفصلتين

العدد اما فرد او زوج الزوج او زوج الفرد واما ان يتركب القياس

المذكور من مقدمة حملية ومقدمة متصلة سواء كانت الحملية

الصغرى او المتصلة الكبرى او بالعكس كقولنا كلما كان هذا

الشيء انسان فهو حيوان وكل حيوان جسم ينتج من هاتين

المقدمتين اللتين اولهما متصلة والاخرى حملية كلما كان هذا

الشيء انسان فهو جسم واما ان يتركب من مقدمة حملية ومقدمة

منفصلة سواء كانت الحملية صغرى والمنفصلة كبرى او بالعكس

بمتساويين ينتج

كقولنا كل عدد اما زوج واما فرد وكل زوج فهو منقسم من هاتين

المقدمتين اولهما منفصلة والاخرى حملية كقولنا كل عدد فهو

اما فرد او زوج او منقسم بمتساويين واما ان يتركب من مقدمة

متصلة ومقدمة منفصلة سواء كانت المتصلة صغرى والمنفصلة

كبرى او بالعكس كقولنا كلما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان

وكل حيوان اما ابيض او اسود ينتج من هاتين المقدمتين اللتين اولهما

متصلة والاخرى منفصلة كلما كان هذا الشيء انسانا فهو اما

ابيض او اسود فافهم واما القياس الاستثنائي فالشرطية

الموضوعة

الموضوعة فيه ان كان متصلة موجبة لزومية فاستثناء عين المقدم

ينتج عين التالي كقولنا ان كان هذا انسانا فهو حيوان لما فرغ

من بيان القياس الاقتراني شرع في بيان القياس الاستثنائي فقال

القياس الاستثنائي مركب دائما من مقدمتين احديهما شرطية والاخرى

وضع احد جزئيها اي اثباته او رفعه فيلزم وضع الجزء الاخر

او رفعه سواء كانت متصلة او منفصلة اما اذا كانت متصلة كقولنا

اذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود ولكن الشمس طالعة ينتج ان النهار

موجود ولو قلنا لكن النهار ليس بموجود ينتج ان الشمس ليست بطالعة

لكنه انسان ينتج فهو حيوان واستثناء
نقيض التالي ينتج نقيض المقدم كقولنا
ان كان هذا انسانا فهو حيوان
لكنه ليس بحيوان فليس بانسان
وان كانت منفصلة فاستثناء
عين احد جزئيها ينتج نقيض
الاخر واستثناء نقيض احدهما
ينتج عين الاخر اقول

اما اذا كانت منفصلة كقولنا دائماً اما ان يكون هذا العدد

زوج او فرد ولكن هذا العدد زوج ينتج انه ليس بفرد ولو قلنا

لكنه ليس بزوج ينتج انه فرد واذا عرفت هذا فنقول الشرطية

الموضوعة في القياس الاستثنائي ان كانت متصلة فاستثناء

عين المقدم ينتج عين التالي والا لزم انفكاك اللازم عن الملزوم

فبطل اللازم واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض المقدم والا لزم

انفكاك اللازم عن الملزوم فبطل اللازم ايضاً كما رأيت في المثال

الاول وان كانت الشرطية الموضوعة في القياس الاستثنائي منفصلة

فاستثناء

فاستثناء عين احد الجزئين سواء كان مقدماً او تالياً ينتج نقيض الآخر لامتناع الجمع بينهما واستثناء نقيض

احدهما اي احد الجزئين كذلك ينتج عين الآخر لامتناع الخلو عنهما

كما رأيت في المثال الثاني فعليك بالتأمل في المثالين المذكورين هذا

اذا كانت المنفصلة حقيقية وان شئت ان تدرك البحث بكماله

في المنفصلات فارجع الى الرسائل المطولات قال البرهان

وهو قياس مركب من مقدمات يقينية لانتاج اليقين واما اليقينيات

ستة اقسام احدها اوليات كقولنا الواحد نصف الاثنين والكل اعظم من الجزء

وثانيها مشاهدات كقولنا الشمس مشرقة والنار محرقة اقول هي تلك الاقسام المنطقية المذكورة [illegible]

يجب استحضاره عند الخوض في الشيء من العلوم البرهان ويرسم بانه

قياس مؤلف من مقدمات يقينية لانتاج اليقين كما مر في الامثلة

واليقين اعتقاد الشيء بانه لا يمكن ان يكون الا كذا يخرج الظن

وقوله مطابق للواقع يخرج الجهل المركب وقوله ممكن الزوال يخرج اعتقاد

المقلد واما اليقينيات فاقسام منها اوليات ما يحكم العقل فيه

بمجرد تصور الطرفين كقولنا الواحد نصف الاثنين في الكل اعظم

من الجزء ومنها مشاهدات وهي ما يحكم العقل فيه بالحس سواء كانت

من الحواس الظاهرة او الباطنة كقولنا الشمس مشرقة والنار محرقة

وكقولنا ان لنا غضبا وخوفا ومنها المجربات ما يحتاج العقل فيه

جزم الحكم الى تكرار المشاهدة مرة بعد اخرى كقولنا شرب السقمونيا

مسهل للصفراء وهذا الحكم انما يحصل بواسطة مشاهدات

كثيرة ومنها حدسيات وهي ما يحتاج العقل في جزم الحكم فيه الى

واسطة تكرار المشاهدة كقولنا نور القمر مستفاد من نور الشمس لاختلاف

التشكلات النورية بحسب اختلاف اوضاعه من الشمس قربا وبعدا

ومنها متواترات وهي ما يحكم العقل فيه في جزم الحكم بواسطة

السماع من جمع كثير يستحيل العقل توافقهم على الكذب كالحكم

بانّ محمّد عليه السلام اودعى النبوة وظهرت المعجزات على يده

والفطريات يا قياساتها معها وهى التى يحكم فيها العقل بواسطة

حاضرة لاتغيب عن الذهن عند تصور الطرفين كقولنا الاربعة زوج

بواسطة حاضرة فى الذهن وهو الانقسام بمتساويين والواسطة

يقترن بقولنا حين يقال كذا او كذا الجدل وهو قياس مؤلف من

مقدمات مشهورة من الاصطلاحات المنطقية المذكورة المشهورة كالمقدمات

التى ذكرناها فى القضية والغرض من ترتيبهما الزام الخصم وهو ظاهر

ومنها الخطابة وهى قياس مركب من مقدمات يقولها من الشخص معتقدا

ومن

ومن مقدمات والغرض منه ترغيب الناس فيما ينفعهم من امور معاشهم

كما يفعل الخطباء والوعاظ ومنها الشعر وهو قياس مركب من مقدمات

ينبسط بها النفس او تنقبض كما اذا قيل الخمر ياقوتة سيالة انبسطت

النفس ورغبت فى شربها واذا قيل العسل مرة مهوعة

نقبضت النفس وتنفر عن كلها ومنها المغالطة وهى قياس

مركب من مقدمات كاذبة شبيهة بالحق او بالمشهورة او

مركب من مقدمات وهمية كاذبة والغلط اما من جهة الصورة

او من جهة المعنى اما ان يكون من جهة الصورة فكقولنا لصورة الفرس المنقوش

على الجدار انه فرس وكل صهال سنخ ان تنكت الصورة صهال

واما ان يكون من جهة المعنى فكقولنا كل انسان وفرس فهو

انسان واعلم ان عليه الاعتماد والتعويل العصمة ولا يكون

هذا آخر ما كتبنا من الاوراق قد تمت هذا الكتاب بعون الملك

الوهاب في يوم الاربع من شهر ذي القعدة

سنه ١٢٢٨

روزی که جمع برخی مسکین خط کشنه | در زیر خاک بنده بسنده شدم صدا کشنه

یا رب نگاه دار تو ایمان آنکسی | این خط بخواند بر من مسکین دعا کند

مالک هذا الکتاب



یکی نیز بود مالدار کنیز خریده با آن یک پسر کنیز ... بپور حق داد از ... پسر ... که بعد از آن یکی بمیرد و برادری داشته بود از ...
دیگر کنیز ... به برادر حق داد ... پسر موجود گشته پسر که همراه کنیز بود دو نوبت ... از ادکرد چنانکه از ... بود ...
... دیگر ... شوهر ... ساخت ... بنده ... بود

[illegible]



۱۸۲